



## رادیو زمانه و سرستون سرقتی

چند ماهی می شود که رادیو زمانه به سادگی آب خوردن ستون جدیدی گشوده است با نام خیابان. طرفه اینکه این «خیابان» صرفا در نام خیابان جلوه نمی کند، بلکه تنها ویژگی متمایز کننده ی این ستون از ستون های دیگر وبسایت رادیو زمانه، تمرکز آن به مسائل جنبش اخیر مردمی در ایران است. ستونی که آمیزه ای فرم های مختلف نوشتاری را، از تحلیل و تاریخ گرفته تا خاطره نویسی و علاقه مندی به جنبه های سیاسی ورزش و ... را به خدمت گرفته تا بالاخره خیابانی تحت کنترل رسانه های بزرگ جدول کشی شود.

فلش بک. زمانی که حدود ده شماره از خیابان به صورت روزانه منتشر شده بود، روزنامه پی دی افی دیگری شروع به انتشار کرد که خود را نخستین روزنامه ایمیلی جهان می خواند و شمارگان خود را چهارصد و بیست و پنج هزار اعلام کرده بود. نامش روزنامه سبز بود. هدفش را چنین اعلام کرده بود که از آنجایی که محتواهای رسانه ای مغشوشی درباره ی جنبش منتشر می شود، روزنامه سبز با هدف ایجاد تنها منبع موثق ایمیلی که مطابق با نظرات رهبران این جنبش است منتشر می شود. به هر حال آن روزنامه که با بیانیه ای پر سر و صدا آغاز به انتشار کرد، بدون بیانیه ای در زمانی نامعلوم کار «حرفه ای» خود را به پایان برد. اما در زمان انتشارش نیز نشریه ی مردم خیابان ها نشد. چرا؟ تحلیلگران رسانه ها خواهند نوشت. پایان فلش بک.

ستون خیابان رادیو زمانه اما در درون یک رسانه مولتی مدیای بزرگ جای گرفته است. شبیه به ماهی کوچکی که مرغی ماهیخوار آن را بلعیده است. این ستون نام رسانه ای را که در تلاطمات خیابانی تهران متولد شد سرفت کرده است. اما تو گویی روح آن را نیز شبیه سازی کرده است. ستون نامتعارف است. در ظاهر شورشی است. به نظریه های فرهنگی و ارتباطاتی انتقادی و رادیکال ارجاع می دهد. بیشتر نویسندگان آن جوان هستند. حتی گهگاه مطالبی استخوان دار را نیز منتشر می کند. اما محتوای آن همان مکرر رسانه های بزرگ است. تازیخ دهه شصت را از منظر اسلامپون کراوات زده ی دهه شصت می نویسد. تاریخ مبارزات جهانی را تحت نسخه ی انقلابات رنگی آمریکا و هم پیمانانش بازسازی می کند. از مبارزه از پایین شروع می کند اما با بیعت مجدد با موسوی به پایان می رساند. یک کلام آنکه خیابانی را منتشر می کند که بزرگان می خواهند.

### رسانه های بزرگ و رسانه های شهروندی

نسبت رسانه های بزرگ و رسانه های شهروندی نسبت آب و آتش است. رسانه های بزرگ برای خاموش کردن صدای شهروندان آفریده شده اند. رسانه های بزرگ به منابع ثروت و قدرت متصلند. آنها این امکان را دارند که حقوق بدهند و روزنامه نگار استخدام کنند. آنها می توانند مستمر بوده و کارکنان حرفه ای ( در این معنا که زندگی شان از طریق کار در این رسانه ها می گذرد، و نه لزوماً به معنای متخصص فن رسانه ) در اختیار داشته باشند. آنها کارزارهای بزرگ تبلیغاتی را هدایت می کنند و همه جا را با حضور خود فرومی پوشانند. رسانه های شهروندی اما رسانه های روزنامه نگار/شهروند/کنشگرانی است که با یک کامپیوتر، یک دوربین موبایل، یک پرینتر کوچک، در لابه لای کار و زندگی و ستیز، وظیفه ی صدابخشی و تصویر بخشی به اعماق جامعه را برعهده دارند. اما همین فقدان وابستگی به قدرت های مافوق جامعه است که رسانه های شهروندی را چنین اثربخش ساخته است، که رسانه های بزرگ جدالی هرروزه برای خاموش ساختن آنها به راه انداخته اند. اگر وبلاگستان شکوفا می شود، رسانه های بزرگ به سرعت بخشی از این وبلاگ نویسان را جذب خود کرده و مجموعه های بزرگ رسانه ای را شکل می دهند که در راستای منافع آنها عمل کند. اگر شبکه های اجتماعی پا می گیرد و حرف های زیرین مردم در اشکال و به سرعت هایی غیرقابل پیش بینی به گردش در می آیند، رسانه های بزرگ برهنه پا هم که شده، به این میدان می دوند و با افزودن قابلیت های جدید به رسانه های سنتی خود، این میادین را از محتوای خود اشباع می کنند. جدال این رسانه ها و رسانه های شهروندی، بخشی از همان جدال بزرگ تر برای به بند کشیدن شهروندان از یک سو، و تلاش شهروندان برای رهایی از سوی دیگر است.

### اما داستان ما

ستون خیابان رادیو زمانه نمونه ی آشکاری از تبهکاری رسانه ای است. «خیابان» یک نام شناخته شده ی رسانه ای است که به تاریخی غبار گرفته، مثلن عصر مشروطیت، تعلق ندارد، بلکه نام رسانه ای معین است که مکان معینی در تاریخ مطبوعات ایران دارد. کمتر مقاله یا پژوهشی است که درباره ی تحولات اجتماعی سال گذشته منتشر شده باشد و به این رسانه پرداخته نشده باشد. گزارشات متعددی درباره ی این رسانه در رسانه های بین المللی منتشر شده است. ستون خیابان رادیو زمانه از این واقعیت که انتشار منظم خیابان به دلایل متنوع مختل شده (که مهمترین آن فقدان امکان فروش آن است که باعث شده نشریه نتواند از یک پروژه ی کنشگری رسانه ای به یک نهاد رسانه ای تبدیل شود) در حال سوء استفاده است تا نگرش مثبت جامعه به این نام رسانه ای را تسخیر کرده و به منبعی برای حیات بخشی به محتواهای خود تبدیل کند. ماتریکس رسانه ای می خواهد انرژی حیات بخش رسانه های واقعی را بیرون بکشد تا جهان زرین ولی موهوم خود را رشد دهد. رسانه های نوین اما سر فرود نخواهند آورد.

### کنشگران جوان خارج از کشور در تدارک سازمان یابی



گفتگوهای اولیه چندین ماهه است، فراخوانی است به مشارکت در همایشی که محور آن گفتگوی جمعی پیرامون ضرورتها و راهکارهای سازمانیابی مستقل و فرامحلی جوانان و دانشجویان خارج کشور خواهد بود. بيتدريد دستيابی به راهکارهای بدیلی که افقهای دیگری را بگشایند، میتواند از دل خرد جمعی ای زاده شود که لاجرم همزاد گفتگوهای مستمر است. امید است برگزاری چنین گردهماییهایی زمینههای گردد برای گشایش و تجربی عرصهی جدیدی در فضای سیاسی پیش روی ما.

محورهای بحث و گفتگو در همایش سه روزهای که به همین منظور تدارک دیده شده به شرح زیر خواهد بود:

۱. ضرورتها ی سازمانیابی مستقل و فرامحلی جوانان و دانشجویان خارج کشور (دشواریهای وضعیت سیاسی حاضر؛ الزامات و چشم-اندازهای گذار)
۲. بازخوانی تجارب فعالیت شبکههای جوانان خارج کشور، به ویژه در سال گذشته (دستاوردها، کاستیها و امکانات موجود برای سازمان-یابی گستردهتر این شبکهها)
۳. نگاهی به تجارب بینالمللی در زمینه ی سازمانیابی جوانان و دانشجویان (با تاکید بر تجربیات گروههای خودسازمانیافته بینالمللی)
۴. الگوهای بدیل برای سازمانیابی مستقل جوانان و دانشجویان خارج کشور (با تاکید بر سازمانیابی از پایین: چیستی و چرایی آن)

این نشت ها در قالب میزگردهای بحث و گفتگو و همچنین جلسات بحث آزاد برگزار میشود. محتوای میزگردهای گفتگو نیز بر اساس مقالات ارائه شده توسط خود شرکتکنندگان شکل خواهد گرفت. اگر چه برای حضور در همایش یا شرکت در مباحث اتاق های گفتگو، الزامی به ارائه ی مقاله نیست. علاوه بر این، برای حضور فعالین بین المللی، میزگردهایی به زبان انگلیسی و آلمانی هم پیش بینی شده است. برای آگاهی بیشتر از این فراخوان می توانید به این وبسایت مراجعه کنید:

<http://www.youthdialog.blogspot.com>

مجموعه هایی از فعالین جوان خارج از کشور فراخوانی را برای همایشی در برلین منتشر کرده اند که معطوف به چرایی و چگونگی سازمان یابی مستقل و فرامحلی جوانان و دانشجویان خارج از کشور است. در این بیانیه آمده است:

آنانی که نمی خواهند به زیستن در فاجعه خو کنند همواره جویای راههایی هستند که امیدها و تلاش-های خود برای بازسازی جامعه را در بسترهای جمعی سامان دهند. این راهها اگر چه اغلب به دشواری یافت میشوند و گاه نیز به بیراهه و ناکامی میانجامند، اما بیگمان با سکون نسبی ندارند. حیات سیاسی جامعه ی ما در قرن اخیر شاهد گویایی است از این راهجوییهای جمعی به سوی آفرینش افقهای روشن. فضای سیاسی کنونی جامعه ی ایرانی، چه در درون مرزهای جغرافیایی آن، و چه در گستره ی پراکنده ی جهانی، زیر پوست شبی به ظاهر بیانتها، مضطرب نفس میکشد. سیل سیال مردم با تمام جانفشانی ها هنوز سد اختناق، ستم و سرکوب را درهم نشکسته است. خونها از خیابان شسته شدهاند، اما آب ها از آسیاب نیفتاده است. اینک جنبش اعتراضی به مرحله ای از حیات خود رسیده است که نیاز به بازنگری دقیق گذشته و ترسیم چشمانداز نوین برای هستی و کنش خود در آینده دارد. تجربه ی فراز و فرودهای همین جنبش نیز به روشنی گواه آن است که سازمان-یابی از پایین ضرورتی است گریزناپذیر در مبارزات مردمی برای پایان دادن به بازتولید چرخه های سلطه. همگرایی این دغدغه ها به آغاز سلسله جلسات و گفتگوهای میان جمعهایی از دانشجویان و فعالان سیاسی جوان خارج کشور در مورد امکان و چگونگی امر «سازمانیابی از پایین» منجر گردید که زمینه-سازی برای سازمانیابی مستقل و فرامحلی جوانان و دانشجویان خارج کشور را دورنمای خود قرار داده بود. ضرورت اندیشیدن به این دورنما از این واقعیت بر میخیزد که نسل ما هیچگاه فرصت آن را نیافته که پاسخ سیاسی مستقل خود را به مناسبات غیرانسانی مستقر طرحریزی کرده و بنیان نهد. دلمشغولی برای شکلگیری چنین تشکلی در روندی از پایین، ایجاب میکند طرح این موضوع حساس در جمعهای وسیع-تری دنبال شود و این مستلزم آن است که تمامی مباحث ضروری معطوف به چنین هدفی، در نشستی سراسری و با حضور گسترده ی فعالان جوان علاقمند مطرح شود. بر این مبنا متن حاضر که خود حاصل آن

### خوران

چه آزادانه گفتیم  
نه!  
نماز نمی خوا نیم!  
سهم ما از این همه آزادی خاورانی بود که حتا  
استخوا نهیمان را با خاک تقسیم نکردند .  
ولی  
ما  
اما  
هنوز در انتظار شاخه گلی چشم به آزادی  
داریم .

### آزادی

سارا تبریزی



مقدمه: رسانه های بزرگ حتی به فرض مستقل بودن از نهادهای قدرت (فرض محالی که صفت بزرگ را از آنها سلب خواهد کرد)، کارکردهای متناقضی دارند. از یک سو از آنجا که در انتقال و نشر خبر یا گسترش «آگاهی» عمومی در حوزه ای معین، دامنه ی وسیعی از مخاطبان را هدف قرار می دهند، خواه ناخواه موضوع مورد نظر را تا درجات وخیمی سطحی و عوام زده می سازند؛ به ویژه آنکه این رسانه ها علاقه ی وافری به ابفای نقش «ناظر بی طرف» دارند و از این رو مصداق بارز ارائه ی «حقایق حد وسط» از امور مختلف هستند (به یاد بیاوریم چگونه در ماههای نخست جنبش، کشتار و سرکوب مردم در خیابان های تهران، از سوی «بی بی سی» یا «سی ان ان» با عبارت هایی نظیر «نا آرامی در تهران» و برخورد میان معترضان به نتایج انتخابات و پلیس تعبیر می شد. تو گویی در یک درگیری متعارف دو طرفه، عده ای زخمی شده اند). از سوی دیگر رسانه ها با تکرار بیش از حد یک خبر، بدون عمق دادن به موضوع و پرداختن به جوانب و زمینه ها و ابعاد مختلف آن (به دلیل خصلت نخست)، خواه ناخواه ارزش خبری آن را کاهش می دهند و به نوعی از درجه ی واقعی بودن موضوع خبر/گزارش می کاهند و در نهایت آن را به حوزه ی امور مجازی و انتزاعی سوق می دهند. به عبارتی تکرار رسانه ای اگر چه قاعدتا به قصد تاکید بیشتر انجام می شود، اما در عمل به طور تناقض نمایی از اهمیت موضوع (مثلا وجه تکان دهنده ی یک رخداد) در اذهان عمومی می کاهد. متأسفانه فاجعه ی ۶۷ نیز از تاثیر این گونه کارکردهای رسانه ای برکنار نبوده و یا نخواهد بود. این نوشتار تلاشی است برای شفاف سازی برخی زمینه هایی که جدال های چند ماهه ی اخیر پیرامون کشتار ۶۷ در رسانه های فارسی زبان تشدید کرده اند. هر چند بنا بر آنچه که گفته شد، به دلیل جاری شدن در فضای رسانه ای، خود این متن هم لاجرم قدری به آشفتگی های موجود خواهد افزود.

### ۱) اجبار در روایتگری یا روایتگری اجباری

در سال ۶۷ کشتاری روی داده است. این گزاره ای است که اینک همگان (حتی حاکمان) بر آن صحه می گذارند، گیریم با انگیزه ها و تعبیر متفاوت، تا چندی پیش (کمتر از دو سال) نه فقط اثبات درستی این گزاره ناممکن بود، بلکه طرح چنین پرسشی در حوزه ی عمومی خطرناک و در زمره ی امور ممنوعه و در دایره ی تابوها بود. تا آن زمان جانباختگان و قربانیان این کشتار فقط برای خانواده ها و اطرافیان شان و طیف اندکی از نیروهای سیاسی و شهروندان دگراندیش از واقعیت تاریخی برخوردار بودند. تا اینجا بر دفتر ناگشوده ی تاریخ ما، تنها در صفحه ی فهرست آن، سرفصلی اضافه شده است، که در قدم بعد، گشوده شدن، نوشته شدن یا خوانده شدن را گریز ناپذیر می کند.

اگر بپذیریم هر کشتاری جنایت کارانه است (من می پذیرم، بی هیچ استثنایی)، در سال ۶۷ جنایتی روی داد. جنایتی که البته یگانه نبود؛ حلقه ی شوم و برجسته ای بود از رشته جنایت هایی که در طی دهه ی نخست پس از انقلاب و نیز در دو دهه ی بعدی در امتداد هم رخ دادند؛ رشته ای که سراسر تاریخ انقلاب مدفون شده ی ما را درنوردید تا اعدام ها و قتل های ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ (۱) و جنایت های کردستان و ترکمن صحرا و اعدام های سال ۶۰ و سال های پس از آن را با گذار از تابستان خونین ۶۷، به قتل های زنجیره ای دگر اندیشان و دانشجویان و

اقلیت های قومی و مذهبی و دگرباشان جنسی پیوند بزند(۲)؛ تا بار دیگر در سال ۱۳۸۸ حلقه ی شوم دیگری را خلق کند(۳). این بار اما شرایط به گونه ای نبود که پوشاندن حلقه ی جدید جنایت برای سر رشته داران آن مقدور باشد. مردم این تازه ترین حلقه ی جنایت را به موازات آفرینش خونین آن «دیدند» که خود پاداش خیزش جمعی آنان برای رهایی بود. این «دیدن» چنان مستقیم و بی واسطه بود که بی نیاز از راوی و روایت و حتی به نوعی مستقل از قرائت بود. کیفیت چنین درکی چنان برانگیزاننده بود که بازخوانی حلقه های پیشین جنایت و کشف رشته ی بلند متصل کننده ی آنها را به عطش و خواستی کمابیش عمومی بدل کرده است. این چنین است که اینک روایت کردن از ۶۷ و سال های خونین پیش از آن، برای بسیاری از جریانات سیاسی، ضرورتی گریز ناپذیر شده است و به ویژه برای جریاناتی که تاکنون لب فرو بسته بودند، طفره رفتن از این روایتگری بیش از این امکان پذیر نیست. اما پاسخگویی به این ضرورت زمانه، لزوما از تعهد به روشنگری اجتماعی بر نمی خیزد. برای مثال روایتی که از سوی طیف اصلاح طلبان حکومتی عرضه می شود، پیش از هر چیز وانکنشی است به روایت هایی که جایگاه تاریخی آنان در ارتباط با جنایت های دهه ی ۶۰ را به چالش کشیده اند. بر این مینا روایتگری آنها در نهایت اجباری است برای دفاع از حقانیت سیاسی شان و خوانش تاریخی ملازم آن در هموردی میان روایت های امروز. این روایتگری اصلاح طلبانه از فاجعه ی ۶۷، که آن را به مثابه تکه ای جدا از پیوستار نظام جلوه می دهد (مانند همان محفل خودسری که پس از افشای قتل های زنجیره ای، آقای خاتمی مدعی شد غده ی چرکین آن را از بدنه ی دستگاه امنیتی زدوده است!) به ویژه در جدال با آن دسته از روایت هایی قرار دارد که حتی در دل دوران اختناق و انکار وقیحانه ی جنایت، به رغم هزینه های بسیار، با غلبه ی فراگیر فراموشی در ستیز بودند.

درک و تفسیر انتقادی و رمزگشایی از تاریخ مدون حاکمان را برای محکومان فراهم می آورند. پس صفحات خالی مانده ی تاریخ، بخش های ابطال کننده ی تاریخ حاکمان هستند. به همین خاطر وقتی جبر تاریخ در ساختارهای قدرتی که محافظت از «تاریخ رسمی» را ممکن می سازند، رخنه ها و ترک هایی ایجاد می کند، نوشتن از بخش های خالی مانده، هم برای حاکمان و هم محکومان اولویت ویژه ای می یابد. می گویند «تاریخ را آن گونه که هست، بخوانیم!»(۴). حرف دلپسندی است، هر چند به طور ضمنی دلالت بر آن دارد که گوینده یا نویسنده ی این سخن خود التزام به این سخن داشته و یا توانایی تحقق آن را دارد. در این عبارت اندرز آمیز، جایگاه ناظر به طرز گزنده ای مبهم و ناپیداست. در واقع این گزاره ی «ارزشی» بر این پیش فرض خوش بینانه استوار است که در قرائت تاریخ، «ناظر بی طرف» دست یافتنی است. اما چنین ناظری در واقع نه دست یافتنی است و نه مطلوب. دست نیافتنی از این رو که هر ناظری از جایگاه ویژه ی خود و بر اساس علایق و وابستگی ها و منافع (فردی یا جمعی) خود تاریخ را قرائت، قضاوت و روایت می کند. نامطلوب از این رو که چون دسترسی به چنین جایگاهی ذاتا تحقق ناپذیر است، ناظری که به رغم آن همچنان به طور اراده گرایانه اصرار بر بی طرف بودن داشته باشد، ناچار است به طور تصنعی «قرائت های حد وسط» را خلق کند و به واسطه ی وجهت بیرونی ای که از صفت بی طرفی خود نصیب می برد، این قرائت های میانه را به عنوان حقیقت تاریخی «منصفانه» به دیگران تحمیل کند. چیزهای منصفانه ای از این دست که «خشونت و قتل اگر چه ناپسند و غیرانسانی است، اما در جریان حوادث مورد بحث در ایران، قربانیان و جانیان کمابیش هر دو به یکسان مقصر بوده اند. چون قربانیان با برگزیدن روش های انقلابی به جای راهکارهای اصلاح طلبانه، با اقدامات خشن خود جانیان را به خشونت بیشتر برانگیخته اند. وانگهی اگر قربانیان هم در مسند قدرت بودند، خود به جانیان دیگری بدل می شدند»(۵). این روایتگری های حد وسط و «منصفانه» از قضا مورد پسند حاکمان و مسند نشینان حال و گذشته هم هست. شاید به این خاطر که سرسپردگی آنها به حقیقت و انصاف و بی طرفی بیشتر از سایرین است! با این اوصاف، پس چگونه می توان حقیقت تاریخی را شناخت و جایگزین روایت های جعلی کرد؟ یعنی پابندی به



## کشتار ۶۷ و جدال روایت ها امین حسوری

حقایق تاریخی آن گونه که بوده. در پاسخ باید گفت قدم نخست آن است که توهم ناظر بی طرف را به دور افکنیم و بپذیریم که فرآیند بازخوانی تاریخ هم خود امری تاریخی است و لذا مشمول محدودیت ها و الزامات آن می شود. سپس بر آن شویم که در چه جایگاهی می توان قرائت «بی غرضانه تری» داشت. انتخاب های زیادی پیش رو نیست. در یک دسته بندی کلان یا از جایگاه حاکمان و فرادستان می توان به رویدادهای تاریخی نگریست و یا از جایگاه فرودستان و محکومان. حساسیت به سلطه و ستم و تقابل با چرخه های بازتولید روابط غیر انسانی، حداقل پیش شرطی است که برای نگرستن از جایگاه محکومان به روندها و رویدادهای تاریخی وجود دارد. به این معنا وفاداری به حقیقت با دفاع از حقِ پایمال شدگان تاریخ همبسته است. و هنگامی که از موضع دفاع از حق به تاریخ می نگری، «بی طرف» نیستی. به این واسطه نگرستن از جایگاه فرودستان به تاریخ مستلزم دوری از مناسبات سلطه و حلقه های قدرت (یا جویای قدرت) است. چنین ناظری شاید نتواند قرائت ناظر بی طرف «انتزاعی» را ارائه دهد، اما قرائت او بی تردید انسانی ترین قرائت «ممکنی» خواهد بود که در یک برهه ی تاریخی معین، «می توان» نسبت به رویدادهای گذشته ی تاریخی اتخاذ کرد. این قرائت انسانی که در برابر قرائت بی طرفانه می نشیند، نه تنها لزوما با انتقامجویی و خشونت طلبی نسبتی ندارد، بلکه دامن زدن و اجتماعی کردن آن، یکی از پیش شرط های اساسی برای توقف چرخه های خشونتِ سازمان یافته است و دستیابی به جامعه ای سالم تر است.

### ۳) کشتار ۶۷، عرصه ی تقابل دو نوع ژورنالیسم

در طی سال گذشته روایت کردن از ۶۷ عرصه ی تقابل دو نوع متفاوت از ژورنالیسم در فضای رسانه ای بوده است. تقابل دیدگاههایی که از جایگاه های فرودستان و فرادستان به قرائت و روایت رویدادهای خونین ۶۷ پرداخته اند. این مصاف ژورنالیستی البته در ادامه ی آن جدال گفتمانی گسترده ای است که با آغاز جنبش اعتراضی مردم (جنبش سبز) در فضای رسانه ها بازتاب یافته است. محور اصلی این جدال رسانه ای چگونگی گفتمان سازی درباره ی جنبش حاضر و محتوای این گفتمان هاست. در یک سوی این جدال یا رقابت گفتمانی، روزنامه نگارانی ایستاده اند که با

پایگاههای مشخص در نهادهای سیاسی یا بازوهای رسانه ای برون مرزی اصلاح طلبان (سابقا)حکومتی، برای تحکیم گفتمان متعلق به این طیف در جنبش تلاش می ورزند. و در سوی دیگر کسانی که در حد توان خود (به دلیل توازن قوای نابرابر) ولی با روش ها و اهداف متفاوت، با این تصویر سازی انحصارگرایانه از جنبش می ستیزند. در میان طیف نخست پای داشتن در (یا دل بستن به) مناسبات قدرت یا وابستگی به نهادهای قدرت اصلاح طلبان و بازتولید نظری گفتمان آنها، امری آشکار و متعارف است (آگاهانه یا ناآگاهانه)؛ هر چند این همراهی اغلب در پوشش حمایت از جنبش مردمی و لزوم حفظ وحدت توجهیه و عرضه می شود. (به این طیف نخست همچنین باید کسانی را هم افزود که از زاویه همراهی با سازمان های سیاسی هم پیمان با اصلاح طلبان، قرائت های اصلاح طلبانه از ۶۷ را به طور تلویحی تایید می کنند یا نقد آنها را بی موقع و غیر ضروری می انگارند). در میان طیف دوم هم پاره ای از روزنامه نگاران به احزاب و سازمان هایی وابسته اند که نقد گفتمان اصلاح طلبانه را از زاویه ی خواست قدرت دنبال می کنند. بنابراین به نظر می رسد در این میان قرائت فرودستانه از جنایت تاریخی را باید در آن بخشی از روزنامه نگاران دسته ی دوم جستجو کرد که فارغ از تعلقات عقیدتی/ هویتی یا وابستگی های مادی به نهادها و سازمان های قدرت مدار به روایت ۶۷ دست یازیده اند. (اینان اغلب ژورنالیست حرفه ای نیستند؛ بلکه وبلاگ نویسان و یا شهروند-روزنامه نگارانی هستند که معیشت آنها وابسته به نوشتن نیست). هر چند این به خودی خود صحت و کمال روایت های آنها را ضمانت نمی کند. بلکه تنها یکی از پیش شرط های مهم برای دسترسی به جایگاه روایت گری از منظر فرودستان را به آنها اعطا می کند.

اینکه اغلب روزنامه نگاران دسته ی نخست با نادیده گرفتن شواهد مسلم تاریخی، قرائتی را از ۶۷ ارئه می دهند که کمترین خطر را متوجه «حیثیت» سیاسی و هویت تاریخی اصلاح طلبان کند [نظیر آنچه در خصوص روایت های «حد وسط» ذکر شد. برای مثال (۴) و (۷)]، صرفنظر از نوع توجیهات نظری به کار گرفته شده در این گونه روایت ها، چگونه قابل درک است؟ به عبارتی این نادیده گرفتن شواهد از چه جنسی است و در چه مکانیزمی رخ می دهد؟ به گمان من پاسخ را باید در نحوه ی همسازی درونی و ذهنی آنها با جایگاه شان در مناسبات قدرت جست. بسیاری از آنان پیش از هر چیز مایلند حضور تاریخی اصلاح طلبان (در بطن رویدادهایی نظیر کشتار ۶۷) را آن گونه ببینند که در تضاد با نوع رابطه ای که اینک خود آنها را با اصلاح طلبان امروزی پیوند می دهد قرار نگیرد. از این رو صمیمانه مایلند اصلاح طلبان در این آزمون تاریخی منزه و سربلند بیرون آیند. و این همان فرآیند ذهنی/ روانی ای است که زمینه ی نادیده ماندن شواهد و یا قرائت گزینشی تاریخ را فراهم می کند. به عبارتی در این مکانیزم نه دروغگویی و انکار عامدانه ی ناشی از سرسپردگی، بلکه اجبار درونی به ندیدن و نادیده گرفتن (برای پرهیز از دوگانگی شخصی) در میان است. و درست وجود همین گونه اجبارهاست که قرائت تاریخ از منظر فرادستان را بی اعتبار می سازد. [مشابه همین روند تا حدی در مورد خود چهره های شاخص جریان اصلاح طلبی حکومتی هم صدق می کند. به این معنا که جدا از مناسبات قدرتی که آنها را همچنان با نظام حاضر و کلیت تاریخی آن پیوند می دهد و نیز ملاحظات و



